

و شبی بود که بخانه شماره آن حاجت بود و شبی که بستی ش حاجت بود و از وی پرسید  
 که مردی که در آنجا بود می بیدار است گفت از آنکه چون این ایوان کند از فرق تا قدمش را با او کرد  
 حق خبر پوشیده باشد و از وی پرسیدند که صدق چیست گفت صدق آنست که در دل سخن  
 یعنی آن گوید که در دلش در و از وی پرسیدند که اخلاص چیست گفت هر چه برای حق بکنی  
 باشد و هر چه برای غلطی نکنی ریاست و از وی پرسیدند که اگر رسد در قمار و قمار سخن گفتند  
 که بیکدیگر ما را بشمار از آسمان در آید بخت باشد با وی بیاید که در قمار و قمار بیایند هم کو مبارک  
 و هم در بارها انباشته کند و در از جا نگاه نتواند چنانچه وی گفته که سرگزینا که صحت ندارد  
 که شکار گویند که خدا او را گوید چیزی دیگر هم وی گفته که اندوه طلب کن تا آب چشمت بدید آید که حق  
 گریب گان دوست میدار و هم وی گفته اگر کسی سر و دل بدهد آن حق را بخوابد و صبر از  
 بود که زبان خواند که بدان حق را بخوابد و هم وی گفته که در شب رسول انگس بود که بفعل  
 الله جل و علیه و سلم آفتد کند زبان بود که روی کاغذ سیاه کند شبلی گفته است آنرا  
 که بخوابد و وی گفته که این هم خواستی است و هم گفته که امروز چهل سال است که تا در کوتم  
 حق بدلم می نگردد و جز خود را نمی بیند ما یعنی بی بویر اندیشی و ولانی صد در می بغیره قرا  
 و هم وی گفته که روشن ترین و لها آن بود که در آن خلق نبود و بهترین کارها آن بود که  
 در آن اندیشه مخلوق نبود و بهترین رفیقان آن بود که زندگانش سخن بود که گفتند  
 حضرت امین نامه ابو الحسن علی بن احمد غرقانی رحمه الله علیه از اجل مشایخ بود و مدوح  
 و لیا بود شیخ ابو سعید که بادی محاورات لطیف بود از بهترین دانشمندان چون باز میگفت  
 که گفت من از ولایت بجهت خود برگزیدم از حسن بروت شنیدم که وی شادوم شیخ ابو سعید بود که  
 جوهرت وی بسیرت سخن گفت و تمنع بود بجز جواب سخن وی هیچ چیزی نمی گفت و من گفتیم ایضا  
 از برای چه چنین خاموش گشتی گفت از یکدیگر کجاست گفته پس بود و از وی می آید که  
 راه خدا و است کسی راه ضلالت و دیگری راه هدایت است شاه ضلالت است از راه هدایت

بخداوند آنچه راه هدایت است از راه خداوند است به بنده پس هر که که میبرد و رسیدیم بر  
 و آنکه گوید بر و رسانیدم بدانکه رسید از آنکه رسیدن زمان رسیدن بسته است و ما رسیدن در روز  
 کار و رسیدن و ما رسیدن در سخن و ما سخن بسته است بلکه در رسانیدن و ما رسانیدن  
 در رسانیدن و ما رسانیدن بسته است و ما رسانیدن و ما رسانیدن و ما رسانیدن و ما رسانیدن  
 تشریح شدیم که من بولایت خرقان اندر آمدم و ما رسانیدم و ما رسانیدم و ما رسانیدم  
 پیر و شدیم که از ولایت خود مغرور شدیم صاحب مراتب الاسرار و ما رسانیدم و ما رسانیدم  
 ابو الحسن در تصوف چهارم و واسطه خواججه ابو یزید میر سهروردی در مدینه و ما رسانیدم  
 شیخ ابو مظفر مولانا ترک الطوسی و وی از شیخ ابو یزید العسقی و وی از شیخ محمد سعری و ما رسانیدم  
 سلطان العارفين بايزيد بطامي و وی از امام جعفر صادق الی آخره در تربیت او و ما رسانیدم  
 از روحانیت خواججه ابو یزید واقع شد شیخ زید الدین عطار و تذکره الاولیاء نقل می آید که  
 شیخ بايزيد هر سال بزيارت بهستان شدمی که آنجا توره شعله است و چون بر خرقان گذر کرد  
 بایستادی و نفس کشیدی مرعیان از وی سوال کردند که شیخ بايج بوی فیستدیم یا انگستی یا  
 وید و ندان بوی مروی میشود بگفت وی ابو الحسن و علی نام وی و بسته و بعد از این  
 پیش بود با رعیان کشنده و درخت نشاند و گشت کند و تم از وی نقلت که شیخ در ایستاد و ما رسانیدم  
 سال نماز حفتن بجماعت در خرقان گذاردی در وی بزيارت شیخ بايزيد بطوسي و چون  
 رفتی بایستادی باز نماز حج در خرقان گذاردی بطولیت نماز حفتن و چون از زیارت او  
 آمدی پشت بر خاک وی بنکر وی چنین بودی سخاک او از پس از پس می آمدی تا خرقان  
 بعد از دو و نوزده سال از تربیت بايزيد آوازی آمد که ای ابو الحسن گاه آن آمد که نشستی  
 شیخ گفت ای بايزيد منی میدار که ای نام او از آمد که ای ابو الحسن آنچه مراد او از این بر کا  
 تر بود ابو الحسن گفت دوستی و نه سال پیش از من بودی گفت ای ولیکن چون بختان گذر  
 کردی غوری بودی که از خرقان باستان بر می شدی شیخ ابو الحسن گفت چون بگری

گویم بر سینه و چهار روز جمله قرآن بیاموزم و در ایامی دیگر آنست که با نیزه میگفت تا آنکه آغاز کرد  
 بخرقان رسیدم قرآن ختم کردم نقلت که باغ و شستا بیکیا بهیچل فرود بر و نقره بر آمد و دم با بر ز  
 سپوم با رجواهر و مردار بر بر آمد گفت خداوند ابو الحسن بدین فریفته نگردون بدین دنیا از چو  
 تو خداوندی بر نگردم نقلت که روزی مرغی پوشی از مو را آمد و پیش شیخ پای بر زمین میزد  
 و میگفت جنید و قثم شبلی و قثم با نیزه و قثم و نیز شیخ بر خاست پای بر زمین میزد و میگفت خدا  
 و قثم مصلحتی و قثم و معنی همانست که در اما الحق حسین بنصور شرح داده ایم که او محو بود و گویند  
 بر ادبیا خلفان سنت چنانکه فرمود علیه السلام انی لا جد نفس الرحمن من قبل ایمن نقلت که شیخ  
 گذار و سینه که بان ای ابو الحسن خوابی که آنچه از تو میدانم با خلق گویم تا سنگسارت کنند  
 شیخ گفت خداوند خوابی تا آنچه از رحمت تو میدانم با خلق گویم تا بچکس دیگری را سجد کند  
 او از می شنید که نه تو گوئی و من کنم نقلت که شیخ هرگز سماع نکردی چون شیخ ابو سعید بربار  
 او آمد بخرقان بعد طعام خوردن شیخ را گفت دستوری هست که چیزی گویند شیخ گفت  
 ما را پر و ای سماع نیست لیکن بر موافقت تو این بشنوم پس قوالان بدست ما شنیدند  
 شیخ در همه پیش ازین بکینوت سماع کرده بود پس شیخ ابو سعید گفت ای شیخ نقلت  
 که به خیزی شیخ بر خاست و دست بار بستن بچینانید و وقت بار قدم بر زمین نبرد و در  
 خانقاه بر موافقت او در پیش آمد شیخ ابو سعید گفت باش پس کن که بنا ما خراب شود  
 گفت بعزت خدا که آسمان و زمین بر موافقت تو در نفس آیند شیخ گفت سماع کسی با مسلم  
 که بالائی و می تا عرش کشاوه بنید و از زیر تا تحت الثری پس اصحاب را گفت اگر شمارا گویند  
 که این نفس چنانکه می گویند بر موافقت قومی که بر خاست اند و ایشان این چنین شنیدند  
 نقلت که وقتی جماعتی بسفر می شدند و بهر گفتمند شیخ را راه مخوفست ما را دعای بیاید  
 تا بلای او دفع شود شیخ گفت چون دعای بدید آیوا از ابو الحسن یاد کنید قوم را از شیخ چون  
 شاید آخر چون بر رفتند و راه زمان پیش آمدند و قصد ایشان کرد و بدان ایشان شخصی

در حال از شیخ ابو الحسن یاد کرد و او از چشم ایشان ناپدید شد عیاران فریاد و گریه کردند که  
 مروی بود که گجاشد که او را نمی بینیم و نه بار و نه سوز او را تا بدان سبب بدو و بقیاش و هیچ  
 رسید و دیگران مال برده و برنده بماندند چون شخص ابدیدند بسیار است تعجب بماندند تا او  
 گفت سبب چه بود چون پیش شیخ باز آمدند پرسیدند که شدت عالی بفرماید که ستران حسیت  
 که با همه خداست عالی را خواندیم کار با بر میاد و این شخص تمام آنچه از چشم ایشان ناپدید شد شیخ گفت  
 که حق تعالی آنچه از خود بخوانید از خوانید و ابو الحسن بحقیقت اما ابو الحسن را ناپدید کنید تا ابو الحسن  
 نماند استعالی را یاد کند که کار شما بر آید که اگر بجز عادت شد استعالی را هزار بار یاد کند سو و  
 و شیخ شب ششم و هم عاشورا منتهی و عشرين و اربعه از دنیا رفت و در خرقان بول  
 ذکر ابو عثمان المغربي رحمه الله علیه در نجات است و می از طبقه پنجم است نام و می  
 سلام بر بی است شاگرد ابو الحسن صانع و یونسیت از ناحیه قمران مغرب بود و سالها  
 که محاورت کرده و اینجا سید الوقت و یگانه مثل شیخ بوده آنجا ویرا قضیه ای بسیار بود که  
 نوشته با ابو علی کاتب و حبیب مغربی و ابو عمر و زجاج و ابو یقوب نهر جوهری را دیده بود و صفات  
 کرامات ظاهر بوده فراست نیز صاحب رشحات گوید که وی پر در صورت ظاهر ابو انعام  
 که کافی است و مرآت الاسرار است وی گفته که حقیقت اعکاف نگاه و شستن جوارح است و تحت فرمان  
 حق سبحانه و صورت اعکاف در سجده و هم وی گوید که عاصی بهتر است از مدعی زیرا که عاصی  
 تو بطلبید که این عبادت نفس است و مدعی همیشه در خیال و دعوی خود ضبط میکند و در مقام صناع  
 است و این عین گناه بود و هم در نجات شیخ الاسلام گفت که ابو سعید کوشانی مرگفت که ابو  
 مغربی گفت که آنروز که من از دنیا بروم در شکان خاک باشم ابو سعید گفت که چون می بر  
 من حاضر بودم و در دنیا بودی کس را ندیدم از بسیاری که در شیخ الاسلام گفت که وی سی سال  
 که بود و در حرم بول کرده بود و حرمت رسم را و هم وی گفته که صحبت تو بکران صحبت در  
 بر گزیدت تعالی او را برگ دل مکن که و اندر و در دنیا بودی رفت از دنیا در شصت و پنجاه و شصت

قبری در مشهد است پهلوی ابو عثمان چری و ابو عثمان نصیری هر دو پهلوی کرد  
 رحمت الله علیه ذکر آن فرموده جمال محمدی آن برورده کمال احمدی طحاوی  
 او تاوان مفسرین اخراوان نثره آن طمطراق و شتی و از جمیع اوصاف  
 شتی پیشوائی قوم خواجه ابو محمد شتی رحمت الله علیه انواع کرده است  
 در خوارق عادات مشهور و بدرجه شهادت ذی معرفت و غرق فقر و خلافت عبادت  
 از دست پدر خود خواجه ابو احمد شتی برشده و لقب وی نامع المومنین بود صاحب سلوک  
 مینویسد که اغلب حال در عالم تحیر بودی و سالها پهلوی مبارک وی بر زمین سینه بود  
 در از غایت مجاهده در غلبات شوق نماز سکون گذاردی و در خانه لغویش چای داشت  
 در آن چای خود را سرگون آونجه حقیقی را عبادت کردی و در تقاضای وی بعد از وفات  
 پدرت کفتم می بود و پهلوی فرموده پدر با آنکه است و همان ساله پیش بود که میل علوم و  
 و معارف یعنی کرده بود و در هر دو علم داشت و از وینجا اول آن نهایت محنت و  
 و عمو از هر دو ترک و بنا نخرین نمود و سبکفت چون اول و آخر ترک دنیا خود را از  
 غرور و فریب وی نگاه می باید داشت و فقیه محمود و سبکتگین نیز و سونات رفته بود  
 راه و واقعه نمودند که بعد و کاری وی چای رفت و در سن بمقا و سالگی با پدر و شتی چند بود  
 و چون آنجا رسید نفس مبارک خود به شرکان و عبده اصنام جدا کرد و روزی مشرکان  
 غلبه کردند لشکر اسلام نپاه به پیشه آوردند و نزدیک بود که شکست ایشانرا آید خواجه  
 در حقیقت سرمدی بود استیادان محمد کلام خواجه آواز داد که کاکو در یاب در حال کاکو  
 را دید که اضطراب میکرد و محاربه نمود تا لشکر اسلام نصرت یافت و کافران سرت  
 خور و در همانوقت محمد کاکو را در حقیقت دید و بود که بگلکه استیادان بر و پخته برور  
 و یوان استیادان از وی سبب پرسید و بودند همین قصه را گفته بود استیادان رحمت  
 از وقت سنجان خواف از مردان خواجه است و سالها کلوخ استیادان و ضو و بر استیادان

روزی که او را مراجعت طلب امر کرد بگریست و گفت من طاعت مغایرت نمائیم او را  
 گرم نمود و گفت هر وقت که ترا آرزوی دیدار باشد بجایهائی سمائی و سماقائی بگردد  
 گردد و ما را هم از اینجا بنی بچنان بود اینها استناد میگفتی که من از سنان چشت رومی بنام  
 که شیخ عماد الدین از زبان پیر خود شیخ شهاب الدین محمود رومی روایت میکند که شیخ محمد شیخ رومی  
 و مجلس پیر بزرگوار خود شیخ ابوالحسن حاضری و اولان ابیات با لغات آغاز کردند شیخ ابوالحسن  
 حشمتی متواجد در آمد شیخ محمد حشمتی در پیش افتاده بود چون حضرت روز شیخ محمد حشمتی را میپوشید  
 که شست حواجده ابوالحسن حشمتی گویند کار از خاموش ساخت تا محمد حشمتی بهوش باز آید و درین  
 شیخ محمد حشمتی بنام کشاده در سوئی آسمان کرده گفت که تولو تولو تولو حاضران مجلس  
 می شنیدند که آواز آسمان با الحان ترنمات و ابیات با لغات پند آید که هرگز آینه  
 ادوات استوفیات شیرین پر لذت هیچگاه نشنیده بودند هر یکی در سماع درآمدند  
 شبانه روزی دیگر سماع شنیدند وقت نماز بهوشیار شدند و نماز ادا کردند و فقط شیخ  
 ابوالحسن در سماع سره گشت اکنون عشق عاشقانه آغاز حجت و لیکن انجام نسبت خوفی نیست  
 عاشقان تمام عمر اگر سماع شنوند هم سیر نگردد بعد آن آواز آخانی آسمانی باز ماند شیخ محمد حشمتی  
 بهوش آید بر پائی شیخ ابوالحسن نهاد و گفت مخدومان کار عشق و این نوع مشاهده  
 که در حالت سماع حاصل میشود در چیزی دیگر هم هست فرمود ای محمد سماع سحر است از هر  
 پروردگار پوشیده باید داشت اگر اهل کار کنیم تمام جهان متوجه سماع شود و فرمود سماع و صدق  
 در دینی که صد سال مجاهدات در باطنات فتح مابین طریقه العبدین در سماع حاصل آید  
 یکی آگوید در راه در آلی و بر در بخت ما برخواهم رسید و دیگر برافرازد تو محرم اسرار منی  
 بر در نزدی که دیر خواهد شد میان هر دو طریق فرق بسیار است سماع است سماع اول سماع  
 را باید که در مجلس سماع آثار در حاضر شدن فرزند اول سماع جامع نکند بعد از آن وقت  
 مجاهدات باشند تا ذوق سماع یابد اگر بطریق نرت امر وی یا غایبی حاضر آید سماع

درست باشد اما حکم مرا عطف است اگر اهل فسق غالب نهد با امار و اسگاه سماع و انبیا  
 نه ویرانیت و نه در طاعت گرفتار است که اهل صلاح و تقوی غالب آیند و اهل انبیا که فسق  
 و امار و غلبه باطنی نباشد بقست که چون شیخ محمد حسینی بمقدسه سالگی بیدار شد هم از  
 روز تا دو روز و سه روز مشغول بود بعد از آن روز یک نماز اوقلا کردی و در آن روز  
 خوابید در آمدی اگر چه او کله بودی در زمان سلطان شدی و تارک دنیا گشتی و در پیش  
 کمال صاحب نعمت شدی و در عهد وی حضرت در آن و بارگانه فرمود و سر کار فری که در  
 چشت آمدی مسلمان شدی و بصحبت پاکش رفتن ضمیر شدی و چون خوابید  
 چشتی و در اختلاف داده رخا کرد و آمد قبولی کردم محمد حسینی را در قوم در و سزا  
 کنم و او از دو سنلن مانند سر که محمد حسینی را دوست دارد و او را در نسبت برم اقلیت که از  
 روز بسم که گفتن خواجه تمار با جماعت بیگزار و در مقدم سال غولت اختیار کرد  
 و روزی که کله بیست نمازت و آن مشغول بودی و جمله خلق و رایام کودکی بر آن خواجه  
 آوردند و صاحب اقبلس نقل می آرد از مادر صالحی خواجه ابو محمد که گفت ابو محمد چهار  
 و بیست بود صورت کله بگو شتم آن آدمی با پیشش گفتم فرمود بشارت باو که فرزند سعادتمند و  
 از این تو بوجود در آید روزی خواجه ابو احمد رو بسوی محل کرده گفت السلام علیکم  
 یا رب العالمین خبیثی آوازی آمد از شکم که کسی مفهوم او نفی و سم از سیر الاقطاب می آرد  
 که تولد ابو محمد حسینی شب عاشوره بود پدر وی خواجه ابو احمد همان لحظه پیغمبر صلی الله علیه  
 و آله بر خواب دید فرمود مبارک باد ای ابو احمد در خانه تو فرزند تولد شده است باید که او را  
 تمام سن بسوم گردانی و سلام بدو سالی پس خواجه بیدار شد و دید که پسر تولد شده  
 و بیست کردت کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله از زبان او آمده و مادر خواجه ابو محمد گفت  
 از آن وقت که ابو محمد متولد شده بدست و نیم سال وقت هر صلوة خمس ششمان خود را  
 بسوی آسمان کردی و لا اله الا الله محمد رسول الله بعد گفتی و هم در وی می آرد که خوا

ابو محمد حسینی سلمه دشت نواجه ابو یوسف و محمد کاگو و شاد مردوان در وفات خواجه ابو محمد حسینی  
 بنام پنج ماه بر مع الاول دینة احدی و عشر و اربعه و مدت حیاتش مئتا و سال بود و در  
 وصال وی صاحب بی الاطاب امام مرتق گفته است رحمه الله علیه و ذکر عارفان را  
 قطب ایشان و شیخ ابو القاسم گرگانی رحمه الله علیه نام وی علی است در وقت خود  
 بنظر بود و نسبت ارادت وی به واسطه که شیخ ابو عثمان مغربی شیخ ابو علی کاتب شیخ ابو علی  
 رود و بارسی اندر سید الطائفة بنی میرسد الی آخره و بر عاتق نوی بوده است چنانکه مبررا  
 روی بدرگان وی بوده است و در کشف واقعه مردان آنی بوده است ظاهر صاحب مرات الاسرار  
 و شیخ ابو القاسم عسب طین از روحانیت خواجه ابو الحسن خرقانی نیز تربیت یافته بود چنانچه در مقدمه  
 سخات تراجم است را میگوید که مصنف سخات علی بن حسین انوار عظیمه نویسد که شیخ ابو القاسم  
 نقس در مطهر باطن بدو جانب بهستی یکی بنشیند ابو الحسن خرقانی و در این شیخ ابو زید سلطان  
 بحیثی باطن در روحانیت بوده است نه بظا سرد صورت و بر حضرت امام جعفر صادق  
 است نفس المدینه و عقل صحیح نسبت ارادت و تربیت بحسب معنی در روحانیت  
 مات شده است نه بحسب ظا سرد صورت و باز ابو القاسم گرگانی را نسبت ارادت با آن  
 شیخ ابو عثمان مغربی رود و بارسی و در سید الطائفة بنی میرسد الی آخره  
 و میگویم از این عبارت سخات مذکور شیخ ابو القاسم را نسبت باطن از روحانیت خواجه ابو  
 خرقانی یافته نمی شود و اما خواجه ابو الحسن را از روحانیت یافته میرسد الله علیه ما نسبت باطن  
 و تربیت روحانی را نسبت علی بن عثمان بن ابی العلی الجعفی رحمه الله علیه  
 وی ابو الحسن است و در هندستان در پراپر علی حصری میگویند این تفسیر فرموده است و در  
 و بصورت بسیار از شاخ رسیده است و بوف کشف الحقیقت که کتاب مشهور  
 آن است و لطائف و حقایق بسیار و آن جمع کرده است و میرد شیخ ابو الفضل محمد  
 حسن الحنفی است و می نویسد شیخ ابو الفضل بن حسن حسینی است وی در بیت ابی الحسن

شیخ ابو القاسم گرگانی  
 در وقت خود  
 بنظر بود

شیخ ابو عثمان مغربی  
 در سید الطائفة بنی میرسد



کرده است که دینی است بر سر عقیده نزدیک بدین صاحب کشف المحجوب خود گوید که  
 اقتدار من در طریقت با دست عالم بوده بعلم تفسیر و روایات مرید حضرت بود و در حدیث  
 از آن ابو عمر و قزوینی و ابوالحسن سالبه و نسبت سال حکم عزتت بگو شمس سبک گفت نام  
 خود را در میان خلق گم کرده بود و بیشتر بحمل بکام بودی عمری نیکو بابت و با آنکه اگر  
 او بسیار است اما لباس در رسوم متصرفه نه شدنی و با این بیوم مشاهد بود و من سرگزار از  
 محبت مردم ندیدم از وی شنیدم که گفت ای دنیا یونم و فلان دنیا صوم دنیا بگردان  
 ما را با آنجا و خلیفه روزه است وقتی من برونت و می آب میخورم بخاطر من گذشت که چون  
 کار ما بقدر شمت است چه آزادان بندگی پیران کنند امید که راستی را گفت ای پسر  
 آنچه اندیشیدی سر حکمی را بسی است چون جفتعالی خواهد که عنوان بچه را باج مملکت  
 و پیران بود و بدو بخت و دوستی مشغول کند آنچه بخت کرات و پیران سبب کرد و در حدیث  
 گوید که وقتی اولیای خدا را اجتماع بود و با دید پیران ابوالحسن حضرتی مرابا خود برود  
 و دیدم که سرک بر بنی آمدند حضرتی با ایشان التفات کرده تا جوانی دیدم می آمد با  
 کسسه و عمامه و با از کار شده سر بر من اندام سوخته نجف و نزار گشته حضرتی بر  
 پیش ای با زنت و برابر و وجه بلند نشانند من شدم بعد از آن از شیخ پرسیدم که آن که  
 گفت ولایت از اولیا خدا استعالی که تابع ولایت نیست بلکه ولایت تابع وی است و کما  
 التفات نماید یعنی مقید بولایت نیست و بولایت فرود نیامده که مطلوب و می نباشد بلکه  
 ولایت مقید با دست و هم صاحب کشف المحجوب گوید این شیخ المشائخ ابوالقاسم که  
 پرسیدم که در پیش اکثرین چه چیز باید تا اسم فخر را سزاوار کرد و گفت سه چیز باید که  
 سه چیز شاید یکی باید که پاره است بدان درخت و دیگر سخن است بدان گفت و شود  
 و دیگر بانی سینه بر زمین نواند زد و گویی از درویشان نام حاضر بود که این سخن  
 بگفت چون بنزل خود باز آمدیم گفتیم باینده کسی در سخن خیری بگویم سرکی خیری

چون نوبت بن آمد کفعم پاره است و در سخن آن بود که بفرمود و زنده نه بر زمین  
 بفرمود و زهی اگر ناراست و در می رهش باشد سخن رهست آن باشد که بحال بود  
 به بهیبت و کجی و در آن تصرف کند نه بجز آن به زندگانی مر آنرا از کفعم کفعم  
 رهست بر زمین نزل آن باشد که بوجد بر زمین زنده نه بجهت این چنین بشر  
 بزرگوار نقل کرد و گفت اصحاب علی خیره اند و هم صاحب کشف المحجوب گوید که در آن  
 وقت و طریق حل آن زمین دشوار افتاد و شیخ ابوالقاسم گرگانی که در آن وقت  
 که در سمرقند می بود و آنجا بود و واقعه را بعضی با سنونی میگفت سن ناپرسیده جواب خود  
 یا نتمه گفته آنها شیخ این واقعه من است گفت ای سپهر این سنون در آنجا می غمزد جل و در لباس  
 با من با طریق گردانید تا از من این سوال کرد و روزی شیخ ابوسعید شیخ ابوالقاسم در طوس  
 نشسته بودند بر کجیت و جمعی در ایشان ایستاده بر دل درویش که شت که ایستاد است این  
 شیخ ابوسعید روی بان درویش کرد و گفت هر که خواهد دو با و شاه را هم بنید بر کجیت گوید و کرد  
 درویش در مرد بزرگ کجیت حق تعالی حجاب از پیش چشم وی برداشت تا صدق سخن شیخ  
 بدل وی کشف گشت و بزرگوار بی اینا ترا بید پس درش گشت آیا خدا تعالی را امروز  
 درین چشم بنده هست بزرگتر ازین هر دو شخص شیخ ابوسعید آید درویش گفت که مختصر علی بود که  
 در آن ملک چون ابوسعید و ابوالقاسم مقاد و هزار فرات رسید و مقاد هزار رسید ادیب شد  
 رحمة الله علیه وی از معاصران صاحب کشف المحجوب گویند که بست سال بر پای ایستاد بود  
 خبر بشخصه نماز نشستی از وی پرسیدند که چرا نمی نشینی گفت مراد چه آن نیست که اندر شاه  
 حق بشنید استی سنه وفات شیخ ابوالقاسم بنظر نیاید و هست نامه علیه صاحب مرات الاسب  
 صاحب کشف المحجوب میر شیخ ابوالفضل وی مرید ابوالحسن چلبیری بود که از طبقه شایسته  
 نام وی علی بن ابراهیم البصری است اصل وی از بصره بود و در بغداد آمده مرید خواجگی  
 و میر شیخ عراقی گویند که او حیدر محض بود و در آنوقت بمکه آمد و نظر بر چون او سخن

مشارخانواده انصاری

و خواب شبلی را جزوی شاکردی بنو ذی اگر چه سخن شنوا بسیار بودند اما ابو الحسن صبری  
شبلی گرفته بود شبلی بادی گفتی که تو در بیان مثل من بیان منی تو انقضی است اولی است  
است و اتی ابو الحسن صبری و عبدالمعز بن یحیی که در بیان خود و با ابو عمر قرظی و ابو الحسن  
معاصر بودند شیخ ابو الفضل الکمالی بسیار است نوکران قطب مداری ابو سعید بن  
ابی منصور محمد انصاری اللهم وی وی مشارخانواده انصاری است انصاری  
وی پیر صراف شیخ الاسلام است صریحا که در تفحات و مرآت و درین کتاب مطلق شیخ الاسلام  
واقع شده است مراد وی است ارادت وی بچار و سطره که شیخ ابو الحسن قالی شیخ ابوالحسن  
نصیب شیخ محمد بن عبدالعزیز طبری و شیخ ابو محمد جریری اندلسیه الطائفه صیبه بغدادی میر سید  
تفحات گوید وی از فرزندان ابو منصور است انصاری است و وی پسر ابو یوب انصاری است  
که صاحب جلی رسول الله صلی الله علیه و سلم در آنکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم بجهت از آنکه  
گروه خود را در منزل ابو یوب انصاری در اذروقت انصاری در زمان خلافت امیرالمؤمنین  
عثمان رضی الله عنه همراه خنفر بن قیس در سال سی یکم از هجرت بخراسان سره بود و در صراف  
ساکن شد شیخ الاسلام گفته که پسر من ابو منصور محمد بن علی الانصاری در بیان با شریفی بود  
منزه عقلی می بوده است وقتی زنی با شریفی گفت که ابو منصور را بگو که مرا از این قبول کند  
پدر من گفته است که من هرگز آنرا نخواهم دانند کرده است شریف گفته است که آنرا زنی بخورد  
و زرا پسری آید و چون پسری چون بصرات آمده است و زن خواستگاری پس از آن آمده است  
شریف پسر من در بیان گفته است که ابو منصور را بصرات پسری آمده است شریف چون  
مخاطبات شیخ الاسلام گوید که این کلمه آفرین است که همیشه یکجا در ضمن است یعنی شریف  
صفت نتوان کرد شیخ الاسلام گفته است که من بقیه زاده ام و آنجا بزرگ شدم و ام و  
من در رجب بود در وقت غروب آفتاب انسانی من شد بان سنه ست و تسعین و ثمانی  
و ام وی گفته که ابو عاصم پسر خویشاوند منست من در کودکی بوسی شدی و ام وی گفته

که من سینه خزاره بیست یاد دارم با منی صد هزار اسناد و هم می گفته که من دستگیر خواهر بران شاگرد  
خواجده امامی چهارم من چهارده ساله بودم که خواجده بی قسند زبیران گفت که عبد الله بن  
وزید که از وی بوی امامی می آید خواجده چینی بن عمار الشیبانی رحمه الله علیه  
وی عبد الله خفیف را دیده بود بشیر از دور و بر مجلس نموده بود شیخ الاسلام گفت که بر من  
علم بهر آن خواجده چینی آورده مجلس دشمن این عهد با منست موافق کردن بی بیله می تاوه گشت فاشی  
البطامی بجزات آمد و گفت از شرق تا غرب در بر و کج کشتم و من نزد ما به بجزات یافتم فاعلم  
و امام دیکانه جهان بود شیخ الاسلام گفته که امام چینی عمار بهار شده بود چون بجزات گشت بجز  
بجز آمد و گفت که چون مصطفی علیه السلام با پی در کشیدند خلفای راشدین بجای می با پی رساندند و  
من با پی در کشتم عبد الله بجای من بنشیند شیخ عمو مرا گفت آن عبد الله نو بودی فی سینه این ابی  
تو را نام چینی عمار الشیبانی است فی نزول عمارات شیخ الاسلام گفته که دیدار شیخ بر سر نسبت  
مرا بطایفه را بهترین مرتبه که این قوم را گویند که فلان پیر را دیده و با فلان شیخ صحبت داشته  
شیخ را نیت باید گرفت که دیدار پیران اگر از دست بشود و آنرا باز نتوان یافت آرزو دار که نمودن  
همه همیشه بود و عرفات همیشه بود و هم می گفته که شیخ من حدیث و علم و شرح بسیار از امامان  
در این معنی در تصوف و حقیقت شیخ ابوالحسن خرقانی است اگر سخن فان را ندیدی حقیقت ندستی  
همواره این با آن در می آید یعنی نفس حقیقت یعنی نفس حقیقت بهم در می پیوست و  
نفس است که در وقت که در پیوست یکسری گفت اینک میجویند و چند چیزی دیگر است  
بودی پس این هیچ چیزی نماند که علم حقیقت مرادیده و دانسته شده است هم می گفته که غایت  
حج اسلام کرده و تا نزدی بر منم و تا فلان سال با من بود و در بازگشتن بجزات خرقانی بودم  
به می گفت در آن ای من باشو که نویسی معشوقه تو از در با آمدی از در با آمدی از در با آمد  
جزا الله تعالی کس نماند که آن چه بود که می گفت از غیب شیخ الاسلام گفت مرا از کراه  
وی آن تمام بود که مرا گشت از در با آمدی و از علم آنکه گفت اینک میجویند و چند چیزی

دیگرست پس چون این سخن شنیدم خرقانی من بودم وی تمام تعظیم است و در میان سخن گفتن با من  
 سناطره میکنی یعنی این سخن را بپرس که تو عالمی دمن جا بلم وی گوید که من بچکس از اندیدم و شنیدم  
 ازین وقت بزرگ تر خرقانی بخرقانی و طاقی در بهرات مردمان خرقانی پس گفتند که سی سال است  
 بخدمت وی سعید بشیم هرگز ندیدم که کسی چنین مهربانی و تعظیم کرده شد چنانچه ترا شیخ الاسلام  
 گفت زیرا که مرا وی فرستاده بودند وقتی بخدمت وی عرض کردم که سوالی دارم فرمود  
 پرسای من ماشو که تو از وی پنج سوال کردم سه زبان و دو بدل همه را جواب فرمود  
 و هر دو دست من بود آن خود گرفته بود از آن بجز نغمه میزد و آب چون می آید چشم وی سراز  
 و با من سخن میگفت شیخ عبد الله الطاقی نام وی محمد بن فضل بن محمد الطاقی است  
 اهر و بیست مرد موسی ابن عمران خرقانی است عالم بوده بعلم و ظاهر و علوم باطن شیخ  
 الاسلام گفت که وی پیوسته و استاد من در اعتقاد و خلیان که اگر من را ندیدی عقدا و  
 خلیان بدستی دمن ویرانامینا دیده ام و هرگز هیچ بزرگ ندیده ام با هجبت ترا از طاقی توفی  
 طاقی فی عرفة صفر سنه عشره و اربعه شیخ الاسلام گفت که مرا بچشم و دل محمد قصاب بزرگ نمود اما  
 خرقانی مرا بشناخت و محمد قصاب مرا تعظیم تمام داشت یعنی قصاب مرا اجمالاً شناخت و خرقانی بتفصیل در  
 مراتب شیخ ابوالحسن شبری بخبری شیخ الاسلام گفت وی از پیران شیخ الاسلام گوید که من بقصاب  
 و در سال نهم علوم آن ختم و دهم و پنجم بر دم در عقدا و اول نهم از پدر خود دانوشته بودم و پدر من  
 من ستری داشت و در حق من خوابی دیده بود اما با من نیگفت اما اینقدر نیگفت که هر روز تعبیر  
 می کنم برت ملی شیخ الاسلام گفت پدر من هیچ جا نرنگشتی این مذمب است و وی ابدان بود  
 شیخ الاسلام کار خود بخدمت خرقانی تمام کرد و کالات و خوارق عادات شیخ الاسلام بخنداشت  
 که درین مختصر بخبر وی از محدثان بنیالغه و از مجربان حق بود و فاش در سنه احد و ثمانین و اربعه  
 در زمان غلام الله سلطان سلجوقی واقع شد و در کار بزرگاه حرارت مدفون گشت و قبل نهم ربیع  
 در سنه پنجم و موهبی کا در گاه مدفون گشت و در آن مستغرق در سبای کن

فیکون بعد و وزیر مره بالاعلمون قطب الاقطاب خواجہ ناصر الدین

ابو یوسف ہشتی بن محمد سمعان قدس سرہ از جمال معرفت و کمال حقیقت

آراستہ بود از غایت مشورہ در ریاضی احدیت غرق گشته و خرقہ فقور اوست از خواجہ ابو محمد

قدس سرہ پوشیدہ صائب لغات گوید وی خواجہ زادہ خواجہ محمد بن ابی احمد ہشتی است و میرزا

ترتیب از ان یافتہ بود و خواجہ محمد شافعی صاحب سال مشاہیر بود ہمیشہ داشت کہ خدمت

وی کردی و خوردن و پوشیدن از وسعت سخنان او یو وی دین خواہر از مجلس سال

بود و بسبب خدمت برادر و اشتغال بطاعت تہذیب و جمل سبیل ترویج داشت شہی

پر بزرگوار خواجہ ابو احمد را در خواب دید کہ گفت در ولایت شافعیان مرد است

نام تحصیل علوم کرد و در روزگار صلاح گذرانیدہ خواجہ زادہ را با وی عقد کن خواجہ

طلب کرد و ہمیشہ با وی عقد کرد وی ہم در پشت متوطن شدہ خواجہ ابو یوسف از اہل

متولد شد خواجہ محمد بعد از شہادت سائلی مشاہیر شدہ بود اما در ایام پسر بزرگ رسیدہ بود

خواجہ یوسف بمنزل فرزند شدت و تربیت میکرد و تحصیل علوم و سبک راہ خدا خود را

دلاالت نمود و بعد وفات وی قائم نام دمی شد خواجہ یوسف بعد از پنجاہ سال از او

قطع شد خواجہ محمد کہ نزدیک ہزار حاجی بر کلی کہ بسیار بزرگ بودہ و شیخ ابو اسحاق شامی بار

ہفتاد ہزار سبک و چل خانہ در زمین بکند با شہادت و تصدعی موصوفی را کہ حال چل خانہ

وی است اختیار کرد چہن سبیل دکن آوردند زمین بنیادیت محکم بود و چنانکہ چنانکہ نیست کند

خواجہ کلند شدت و بہت بسیار کہ خود از چاشکادہ تا نماز پیشین اثرات نامہ رسانید و

و ہزارہ مسائل در آنجا سیر کرد و چند ان سکر و حیرت عالمی فنا و داشتہ و کولہ بروی

شدہ بود کہ گاہ بودی کہ چون خادم تہذیب و مشورہ دست وی یکتی در آتشهای آن از جوہر غایت

دیکہ وسعت کہ با پیشین و آن غیب بانندی و باز حاضر شدی در حضور ابا نام رسانیدی

در آنوقت کہ شیخ الاسلام عبداللہ انصاری بزرگ داشت و سیدہ بود با وی طرائف کردہ

بعد از نماز و وقت بجهت در مجلس محافل سخنان وی میگردید و در وقت فتن سپهرین خود  
خواججه قطب الدین مودود را تحصیل وصیت کرد و قائم مقام گردانید صاحب مراتب الاسما  
از سیرالاولیا و صاحب اقتباس الانوار می آرد که وقتی خواججه ابو یوسف در راهی میفرستاد که  
مسجدی عمارت میکنند و شد تیری بالای مسجد میزند و آن شد تیر از سوازه عمارت مسجد  
بعد یک کرگم بود و هر چند فکر کردند بر اینی آمد خواججه تا شام میگردید پس شب فرود آمد بالای  
رفت و یکسری خوب شد بیدست مبارک خود گذشت گفت بسم الله الرحمن الرحیم پس آن  
را بجهت مسجد گذاشت یک کر از جانبی که خواججه گرفته بود از عمارت مسجد زیادت آمد تا زمان  
سلطان الشایخ مسجد در میان چشت و صحرای بود و مهم وی از سیرالاولیا و صاحب اقتباس  
از سیرالاولیا می آرد که خواججه یوسف امیر حقیق بنو دین سید خلیفه مبارکش مشرف و میماند شبی  
خود خواججه ابو محمد را در واقع دید و مو که صد با صد فاشه بخوان تا زمین ترو و خلایق  
شوی بجز خواندن سوره مذکور تمام قرآن خواججه را یاد شد چنانکه در حدیث مبارک می آید  
قرآن میگردید و هم وی از سیرالاولیا می آرد که شبی خواججه با تقوی و گفته که شب اگر با تقوی  
کنی در دو رکعت نماز قرآن کنم نفس نشیب موافقت کرد و آن در رکعت خوب نشد این شب  
از آن شب که آب سیر خورد و بود پس خواججه تا بست سال بد و نماز و هم صاحب اقتباس  
می آرد وی صحیح النسب است سید بنی مستابین ترتیب خواججه ناصر الدین ابو یوسف بن محمد  
بن سید ابراهیم بن سید محمد بن سید عبداللہ بن سید ابراهیم بن سید علی بن محمد نقی بن  
بن امام علی بن عباس بن امام موسی کاظم بن امام جعفر صادق بن امام محمد باقر بن امام  
العابدین بن ابی طالب بن امام حسین رضی الله عنه بن علی مرتضی کرم الله وجهه و خواججه  
باقر بن محمد با صحت و استواری در ستم از سیرالاولیا می آرد که خواججه یوسف بن محمد نقی بن  
محمد بن عبد الواسع بن محمد بن سید بنی آرد و ترکیب صحبت خواججه یوسف سته روز بودی صاحب  
گشتن کرامات شدی و از پیشش تا بخت التری نظری افتادی و صابر و کارگشتی سید

ملاقا خواجہ پور سیدی صبر کرد روی خواجہ پوری سماع در آمدی پس بدید که چسبید که بدین روی  
 خواجہ سماع می آئی گفتم آنچه من در چه خواجہ می بینم اگر شما هم بیایدید بیجاقت و بقران شود تو آج کل  
 محال داشت شیخ محمد حشمتی گفتم ای ناصر الدین علم خدا چیست که عقل از او تواند یافت که بیایم که  
 خواجہ ناصر الدین پوری پس خواجہ محمد حشمتی مقصد جو گفتم خواجہ ناصر الدین گفتم بند و بخواهد که در سبک  
 میدان مجذوم گرد و قبول فرمود و در سبک کرد پس گفتم ای ناصر الدین بیفت باز نام من گوید و سوی نین نظر کن  
 و بیفت باز نام من گوید و سوی آسمان نظر کن آنچه چنان کرد نظرش تا تحت الثری و ما فوق و عرض شیخ محمد  
 اہم عظیم کہ از خواجہ حضرت علیہ السلام یافته بود و خواجہ را آنوقت بجز کرد او هم عظیم یاد گرفت علم لدنی بخشید و فرمود  
 باید کہ فقر و فاقه اختیار کنی ہم صاحب مراتب ساری آرد و خوارق عادت خواجہ پیرانست کہ قلم آید چون در آن  
 قریب پدید پدید شد خود خواجہ بود و دوستی را تحصیل علوم و حکم مقام خود کرد و در پناه و فاضل در غزه  
 جمادی الاول سنہ ۸۵۰ در زمان خلافت ابو جعفر عبدالعزیز قائم بن قاضی بن علی بن عباس کہ صاحب  
 سلطان طغرل بیگ بن یحیی بن سلجوق بود و آنوقت مدت عمر خواجہ ناصر الدین بقول لغات ہشتاد و دو  
 سال بود و پشت مرقوم گشت تاریخ و سالش بقول سیر الاقطاب عارف کامل بوده و حمد اللہ علیہ  
 تو کہ آن پیشوای ارباب لایت و ہدایت امام شیخ ابو علی فارمدی قدس سرہ  
 نام وی فضل الدین محمد است شیخ الشیوخ خراسان بود و در وقت خود و بعد از خود بطریقت خاصہ خود و  
 تذکرہ و عظمتش کرد امام امام ابو القاسم شیرازی و اشعار ہی در تصوف بہ درازست یکی شیخ ابو القاسم  
 طوسی دیگر شیخ ابو الحسن غسانی کہ پیشوای شیخ و قطب عالم شیخ بود شیخ ابو علی فارمدی گفتم  
 کہ در ابتدا غسانی در شام و بلخ علم شنود و ہم شنیدیم کہ شیخ ابو سعید ابو الجبار از منہ آمدہ است و مجلس سبک گردیدیم  
 تا بر ایہ ہم چون چشم من بر جان ہی افتاد عاشق ہی گشتم و صحبت این طائفہ در اول من بیشتر شد کہ در  
 ہمدید بدرخانہ خود نشسته بودم آرزوی دیدار شیخ در اول من پیدا آمد وقت آن بود کہ شیخ در  
 ایہ خواجہ ہم کہ میر گشتم و بیرون آمدم چون بسیر جہاد سورہ شیخ را دیدم با جمعی ایوانہ ہست  
 من ہم برابر ایشان رفتم و شیخ بیانی در وقت جمیع فقید من گشتم و در گشت خدمت میانکہ

پیشوایان و ائمتہ ہدایت ہست



شیخ آمدند چون صاحب مشغول شد شیخ را وقت خوش گشت و بعدی بدی ظاهر شد و حجاب  
 عیون ظاهر شد و از صاحب شیخ حجاب بیرون کرد و پیش می باره میگردد و میرسد شیخ یک سخن با یزید  
 بهم بعد آنکه دو بنهاد و آواز داد که ای ابوعلی طوسی کجائی من جواب ندادم گفتم مرا نمی شناسی  
 که در سر این شیخ کسی را بر منی نام در شرح دیگر بار آواز داد جواب ندادم سپید بار آواز داد و جمع  
 شیخ مگر نه میخونه در جاستم و پیش شیخ آدم شیخ آن تیرید و استغین ابن داود گفت تو مرا چون این  
 استغین تیریدی آنکه منم و خدمت کردم در جاستی عزیز نهادم و پیوسته خدمت شیخ آدم  
 در راه خدمت شیخ بسیار فایده در راهی دیدم که در حالها روی نمود چون شیخ از غشای  
 من پیش آمد که نام ابو القاسم شیرازی است و صلیه بود نام رمی عبد الکریم بن مولان ای  
 و صاحب بسیار فایده و شایسته مرید ابوعلی و خاص است آدم و حالی که پیدای آن  
 میگفتم و او میگفت برو ای پسر جان من مشغول باش در هر روز آن مدتی زیادت  
 می بود و در سوال دیگر تحصیل علم مشغول بودم تا یک روز فکرم از محیره کشیدم مضطرب  
 و بیقرار استادم و حال پادری گفتم متشاورالم گفت چون علم دست از تو برفت زودتر دست  
 از وی بردار کار را باش و بعد از مشغول گردی بقیتم در خفا از مدینه با خانقاه آوردم  
 نسبت امام مشغول شدم امام دیگر راه رفتند و شناسان بودی چند آب گویا بچشم چو آب است و امام  
 نماز کند ارد گفت من که بود که آب که راه بخت من با خود گفتم پیروی کردم خاموش بودم  
 باز گفتم جواب نهادم چون بسیار گفتم من بودم استاد و گفت که ای ابوعلی بر چه ابوالقاسم  
 یقینا و سوال یافتی تو یک و او آب بانی پس در آن بیجا پیش او ستا پیشتم کرد و حال من  
 بود آنکه در آن حال گفتم و اتفاقا با استاد و امام گفتم گفت که ای ابوعلی روش من  
 از بیخا و از نیست هر چه این فراتر بود راه فرا آن ندانم من با خود اندیشه کردم مرا بری  
 بایستی که هر از بیخام فراتر بروی و آنکالت زیاد میشدی و من نام شیخ ابوالقاسم گرگان  
 بودم روی بطوس نهادم و جایگاه دی ندانم چون بشهر رسیدم جایی وی رسیدم نشان

و او نذر فتم با جماعتی از مردان خویش در مسجد نشسته بودند و در کعبه تخت سجده کردند  
 و پیش روی در آمدن وی سرور پیش دشت سر بر آورد و گفت بیای ابو علی تا چه  
 من سلام گفتم و نشستم و واقعا خویش بگفتم شیخ ابوالقاسم گرگانی گفت آری ایست  
 مبارک باد هنوز بدین خبر رسیدی اما تربیت با سنی به چه بزرگ رسی من با خود گفتم من ایست  
 پیش او مقام کردم و بعد از آنکه مرادنی در از بانواع ریاضت و مجاهده فرمود بر من اقبال کرد و عقد  
 مجلس فرمود و نزد خویش انجمن فرموده بود و هم خواجه ابو علی فارسی گوید که پیش از آنکه شیخ ابوالقاسم  
 عقد فرمایند شیخ ابوسعید از منته بطوس آمده بود و بخدمت وی شتم گفت ای ابو علی روزی باشد که در  
 طویلی تر از سخن آنند پس من باید که شیخ ابوالقاسم را عقد مجلس فرمود و سخن بر یکشاده گشت و چهارم  
 بیع الاول سه چهار صد و شصت و هشت و بطوس رفتند از دنیا و اینجا شوئم بر آن آورد که ذکر شیخ ابوسعید  
 ابوالخیر پیشوای وی بکنیم ابو حفص حداد قدس سره در نقحاست از طبقه اولی است  
 نام وی عمر بن سلم بود از دیلمی نیشاپور است پادشاه مشایخ بود شیخ علامت و پیر ابو عثمان خیر است  
 شاه شجاع گزافی بودی نسبت و است میکنند شیخ الاسلام گوید که وی نموده جهان بود یعنی جهان  
 کمال دوات با مرتق تعالی میکرد و خود را در جهان نبود بصورت و معنی و در وقت خود  
 حضرت تعالی دیر از انود که مراجعین باید بود ابو حفص زین احمد خضر و خواجه بانیه است و شاکر است  
 طریق ابو خواجه عبدالعزیز مهدی با در وی آوادی صحت و شرف حاصل صاحب کرامه الاولیا است کی از  
 وی صیحه خواست گفت ای اخی ملازمم یکدرباش تا همه در ما بتو بشایند و ملازمم یکدرباش تا همه  
 ترا گردان نیند و هم وی گفته هر که در هر وقتی افعال و اقوال خود را باین کتب است بخند  
 و خواطر خود را بشمارد و در یاد خود مراد ان شمریم و هم وی گفته اللهم انی اذ الانصاف ترک سلطان  
 الانصاف لوفی فی سنة اربع و ستین و ثمانین و قبل سبع و فی تاریخ امام باقر علیه السلام و هم وی گفته که کن  
 ظاهر عنوان حسن اب باطن است مصطفی گوید علی علیه السلام و شیخ فاضل شیخ جوهری  
 خواجه عبدالعزیز محمد مرتضی قدس سره از طبقه رابعه است کذب او ابو محمد نیشاپوری بود

از محدثه بعد از چنانکه مشایخ تراقت و آن ایشان معتبر اهل تصوف بودند قبول کار بردار اصحاب خواب  
 ابو حفص جدا است و با خواب چه بنید و خواب او عثمان و ابو بکر شبلی صحبت داشت و ابو حفص در استیلا  
 بود در سال هزار و سیخ سفر میکرد و پائی برینند و سر برینند میگشت و در پنج شهری از ده روز زیاد بود  
 و گاه سه روز بودی و تمام نقش گوید که من و عثمان سپری بودم و غیبتا پوناگاه جوانی در قومی از سوری  
 من اشارت کرد با خود گفتم که این مرد جوان است شرم ندارد که سوال میکند و در جواب مداوم با گلی برین  
 که از آن بر سیدم میگفت بناه میگیم بحقی تعالی از آنچه در سر تو در آورده و در سینه تو خلید از سخن من بخوشیدم  
 چون بعد از مدت بخوابم بخوان رفته بود چون شب رسید بنایت غمگین خواب شدم علی رضی را  
 کردم الله وجهه بخواب دیدم و آن جوان نیز با وی بود حضرت امیرین شایسته بنمود و سرش سبک میگفت  
 آنکه بخت ما بیخ سائل چون بیدار شدم مرچه دستم تفرقه کردم در روی دستم آوردم تا اینجا قول مراد  
 الا سر بود صاحب کرمه الاله لیا کو بد شخصی از وی گفت که فلان کس آب میرود و بی هوامی برود  
 آنکه او را خدا تعالی توفیق کرد که مخالفت سواد خود کند بر گمرازان بود که در هوا پر دو مرات بودی  
 گفت تصوف حسن خلق است و تصوف حالت است که غائب گرداند صاحب ترا از گفتگوی توفیقی  
 شان و عشرین و ثلثاته و اقبول ثلث و شرین و طمانیه و معتقد شیخ ابو نصر سراج  
 در اطلال الفکر گویند در فنون حکم کامل بود و در فحاشت صاحب کتاب لمع است و در اتم  
 بسیار است و سکن می طوس بوده است و قبر وی آنجا است امر در نقش بوده و دستهای و سبیل تشریح  
 دیده بود وقتی شب نشان بود و در قشده ان آتش میبخت و در معارف سخن میرفت شیخ در حالتی بدید  
 روی باتشده ان نهاد و در میان آتش خدایه سجده آورد و روی او را آتش آتشی شد شیخ را از آن  
 سوال کردند گفت کسی که بر درگاه او بر روی خود ریخته بود آتش روی روی نمواند سوخت از روی آتش  
 که گفته هر خارزه که پیش خاک من گذرانند مغفور بود و حکم این بشارت این طبع حیات بارش  
 خاک دی آوردندی و زمانی بدیشتمندی انگار و ندی شیخ ابو الفضل ابن الحسن السمرقندی  
 قدس سره و فحاشت نام وی محمد بن حسن است وی مرید ابو نصر سراج است و پیر شیخ ابو

ابوالمختار است و نیز صاحب نقیحات صاحب نقیحات می بود که بواسطه کشف المخبوض به موجب بزرگی رانام میرزا  
 و مسکودیکه به شرفش روی شنیدم که گفت کوه کی بودم و بختی رفته بودم مطلب برگ توت از برداشتی بیدار  
 و بر درختی شده بودم برگمانی و شاخمانی اندرخت میزدم شیخ ابوالفضل در آن کوهی گذشت و میزد  
 هیچ شک نکرده که از خود غائب بود بر حکم انبساط سر بر آورد و گفت بار خدا یا یکسال پیش است که مراد  
 نهاده که روی خود بر شرم بادستان چنین کنند گفت در حال همه اوراق و انقصان و اصول در قتل  
 زمین دیدم نگاه گفت که عجیب کاری که کشا نشی ل را با تو سخنی نتوان گفت و نقیحات است هرگاه  
 که شیخ ابو سعید را قبض بودی فصد خاک پیر ابوالفضل کردی خواهی ابو طاهر فرزند شیخ  
 ابو سعید گوید که روزی شیخ ما را قبضی رسید و میان مجلس گریان شد و همه جمع نیز گریان شد و گفت  
 هرگاه ما را قبضی بودی روی سومی خاک پیر ابوالفضل کردی بیست بدل شدی سوز زمین  
 در وقت بیست و شست و چهار صحاب با روی رفتند چون بصر رسیدند شیخ کشاده گشت وقت بیست و شست  
 در ایشان سحره و فریاد برآمدند شیخ را از صحنه سخنی سیرت چون سبب سید از راه به خاک سپردن و از  
 قوال بن بیت و زجوت پیت سعد بن شاد است این معدن جو و در کرم و قیل مار و می بار قیل  
 هر کس جرم و شیخ را دست گرفته بودند و کرد آن خاک طواف میکردند و غره میزدند و ایشان هر دو  
 برین و خاک سیل طیبند چون آرامی پدید آمد شیخ گفت این روز را ناریخی سازند که بهتر ازین روز  
 نبیند بعد از آن هر مردی را که اندیشه ج بودی شیخ ویرا سبب خاک پیر ابوالفضل در ستادی و گفتی  
 آن خاک را زیارت کن و بیست بار گرد آن خاک طواف کن تا مقصود حاصل شود و هم صاحب نقیحات از کشف المخبوض  
 می آرد که روزی همان نزدیک ابوالفضل حس آمد و دید جزوی در دست گفت یا ابوالفضل اندر  
 این جزوی چه میخواهی گفت همان که تو اندر ترک آنی گفت پس آن بخلاف چیست گفت خلاف توئی  
 که از من می پرسی که چه میخواهی از منی بهتر شود از من بسیار می بیدار کردی و خلاف جزوی و بدانی که من تو  
 چه طلبم شیخ ابوالفضل حس بن خسی وقتی از هوا درآمد و درختی نشست یکی آن بیدار شیخ ابوالفضل  
 چه می نگری این ترا می باید گفت از آن نییالی که می باید یعنی که من طلب کرده ام

شیخ لقمان سمرقندی قدس سره وی ابتدا مجاهده بسیار داشت و معاصی را با حق تعالی ناکام  
 گشتی افتادش که عقلش برفت گفتند لقمان آن چه بود و این صحبت گفت هر چند بندگی پیش کردم  
 پیش می بایست در اندامم کفتم الهی باد شما تا چون بنده پیر شود از او شس بکنند تو با شاه غزنی  
 بندگی تو بگوشتم از او کن گفت خدا شنیدم که ای لقمان از او ت کردیم نشن از او می آن که پیش  
 برگرفتد وی با عقلی بجای بود است شیخ ابو سعید بسیار گفته است که لقمان از او کرده خدا می  
 سجاده از امر وی شیخ ابو سعید گفته که شبی جماعتی خفته بودند در خانقاه بسته بود ما با پیر <sup>لفضل</sup>  
 بر صوفیه نشسته بودیم سخنی میرفت در معارف مسئله مشکل شد لقمان را او دیدیم که از نام خانقاه  
 در پرید و در پیش ما نشست و آن سئله را بگفت چنانکه اشکال برخواست باز پرسید و بر ما پرسید  
 پیر ابو الفضل گفت ای ابو سعید مرتب این سرودی بینی گفتم می چشم گفت اقتدار استاد گفتم چرا  
 گفت از آنکه علم از شیخ ابو سعید گفته لقمان همچون را بیماری پدید آمد گفت پیر ابو <sup>لفضل</sup>  
 که لقمان سرود پیر چون نشنید با جماعت آنجا شدند چون لقمان او را پدید میسری کرد پیر  
 بالین نشست وی در پیری نگریمت یکی از جمیع گفت لاله الله لقمان میسری کرد گفت آخر  
 خوابتین ابایا وی باید او لقمان گفت ما را عریده سیرمانی بر درگاه حق پیر ابو <sup>لفضل</sup>  
 شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس سره در نجاشت نام وی فضل سعد بن ابوالخیر است  
 که وی سلطان وقت بود و جمال بل طریقت و شرف القلوب و در وقت وی همه شایخ و راه  
 سنج بودند سر وی در طریقت ابو الفضل بن سمرقندی است شیخ ابو سعید گفته که یک روز می آمدم  
 یعنی بر در شهرستان بخش تل خاکستر بود و لقمان همچون پسران نشسته بود و قصد می کرد  
 و بر آن بالا شدم و می پاره بر پوستین سید و خسته را وی می نگریستم حضرت شیخ چنان ایستاده بود  
 که سایه او بر پوستین لقمان افتاده بوده چون آن پاره بر پوستین درخت گفت یا ابو سعید  
 باین پاره برین پوستین و ختم پس برخواست و دست بگرفت از خانقاه پیر ابو <sup>لفضل</sup>  
 ویرا آواز داد و می پرسید آن که گفت یا ابو الفضل بن سمرقندی که از شما است پیر ما را در وقت بگفت

و در خاتمه بر دو در صفت شست جزوی گرفت و در آنجا نظر میکرد و با چنانچه عادت داشتند آن در صفت  
 بداند که در آن جزو چیست پیر و نیت گفت یا ابوسعید صدیق است و چهار نفر از پیغمبر را که مطلق فرستادند  
 گفتند با خلق گویند که بعد از ایشان آمدند کسانی که این کلمه گفتند این کلمه مستغرق شد شیخ گفت  
 انشب مراد خواب نگر داشت باید او پیش از انقلاب بر آمدن از پیر و صفوری خود است تا خاستم و در آن  
 پیش از ابوعمیر فقیه آدم چون ششم خواجہ ابوعلی اول پس این آیت بود **قل الله نور ذمیرہم**  
 در آن ساعت در می آمد رسیدند با کلمات و در جمیع این کلمه یعنی بگو خدا را بگردانید و بگردانید که در  
 خود روید یافته مار از ما فرستادند خواجہ ابوعلی آن تغییر در ما بدید گفت و در آن کجا بوده گفت  
 گفت خیر و با نجا شو که حرام بود ترا از آن معنی باین مان ترا پیر ابو الفضل شدیم و اله بجز نماند  
 چون پیر ابو الفضل ما را بدید گفت یا ابوسعید استک شده ای ندانی پس پیشش مان کلمه کنی تو  
 سر شد خویش گفتیم شیخ چه میفرمائی گفت در آنی پیشش مان کلمه باش که اسکن ما تو کار ما دار و در  
 پیر ابو الفضل بر حمت حق پوست ما را در مدت حیاته پیر اشکال که بودی بوسی رجوع  
 محل اشکال ما را میباشند پس نبود الا شیخ ابو العباس آنی با بل فتم و یکسان پیشی بودم گویند شیخ  
 ابو العباس را در جماعت خانه صوفیان موصی بود که چهل کیسلس در آنجا نشسته بود  
 هیچ که شیب پیشی نماز آوردی کردی گفتی ای پیر تو کسب که این پیر چه میکند برای شما میکند  
 و پیر این مریح کار نیست و بدین حاجتی ندارد و هرگز در آن کیسلس شیخ ابوسعید را گفت که تو بخت  
 چنانکه دیگر از او پیر او را بر خود خاکلی داده بود کیش شیخ ابو العباس فصد کرد و بود و کیش کت داده  
 بود شیخ ابوسعید بر خاست از او جاسه خود بیرون آورد دست و می شست و جامه از وی باز کرد و جامه  
 پیش می داشت شیخ در پوشید پس شیخ را نیت و نمازی کرد و نهم شب خشک کرد و جامه دور نور و  
 شیخ آورده شیخ اشارت کرد که تراور باید پوشید شیخ ابوسعید در پوشید چون باید داشت جماعت حاضرند  
 شیخ ابو العباس نگریندند جامه شیخ ابوسعید و پیر و شیخ ابوسعید جامه شیخ ابو العباس در صبح باید  
 شیخ ابو العباس گفت آری و در آنجا رفت و در صبح این جوان مشکلی آمد مبارکش با شیخ ابوسعید گفت

روزی دو کس شیخ ابو العباس در آمدند نخستند گفتند ما را کیو بگویند که سخن فیه است کی میگوید اندوه  
 واید تمامتر کی میگوید شادی از آن اید ما تیر شیخ به میگوید شیخ دست بر روی فرو آورد و گفت تا گفتم  
 که تیر نگاه بپسرتاب نه اندوه است و نه شادی لیس عیند بکم صبح در امساده اندوه و شادی صفت  
 است و هر چه صفت محبت است او محبت با قدیم راه نیست این گفت بپسرتاب خدایت و راه  
 و بی روی مصطفی صلی الله علیه و سلم در متابعت سنت اگر کسی دعوی راه جوان مروی میکند  
 گویش نیست چون اندو کس بر این شدند پس بدیم که آند و کس بودند گفت یکی ابو الحسن عافانی یکی  
 ابو عبدالله و شانی است شیخ ابو سعید را پرسیدند معنی این حدیث که تفکر ساعة خیرین عباد الله  
 شیخ گفت اندیشه یکساعت در معنی خود بهتر از عبادت یکساله در اندیشه هستی خود شیخ شب جمعه و  
 نماز حضرت جابر شعبان سنه اربعین در اجماع از دنیا رفت و عمر ایشان هزار ماه بوده است  
 ذکر آن سر حلقه مشایخ کبار آن مشوامی اولیاد و نامداران موصوف بصفت  
 حضرت و در خواجه قطب الدین مودود حشمتی بن ابو یوسف حشمتی قدس الله سره  
 در اشانی عظیم و مقاماتی عالی بود و جمع مشایخ وقت بر کلمات علم صوری و معنوی او نظر  
 و در بیت مریدان عنقریب زمان بود وی خرقه فقر و ارادت از دست برد خرد و خواجه ناصر الدین ابو یوسف  
 حشمتی پوشیده کمالات و خوارق عادات وی بچند است که درین مختصر گنجد لقبی و نقل الدین  
 است و از کتابی نقل است که وی حضرت در حالت سماع بر در ششم بود داشت گلی می گریستی نگاری  
 تبسم فرمودی در وی سرخ شندی پس بدید که حسرت فرمود که صوفی در سماع بشاید است  
 سرخ و سیکرد در دست گوید ای فلان من ترا چنین و چنان دیدم اهل سماع لی قصه در تبسم آید و  
 چنانچه در حالت جمال بخوف جلال و ترس فراق خداوند در گریه شود و دیگر اسرار در بیان نیاید  
 ظاهر گردد و گویند که این را برده اگشته صاحب نقحات گوید وی در سنه هفت سالگی تمام قرآن  
 بر وجه حسن حفظ کرده بود و تحصیل علم شتغال میداشت چون بسنت و شش سالگی رسید و  
 پراگوار او خواجه یوسف از دنیا رفت و در ایامی بنامشاند وی بحضال حمیده موصوف بود

این حدیث در بعضی کتب معتبره است

و افعال پسندیده معروف مردم آن ولایت هم در مقام اعتقاد و محبت و انقیاد و ارادت  
 دمی بودند و توفیق شرف صحبت و دولت تربیت شیخ الاسلام احمد الناسفی الحامی قدس  
 سره نیز یافته بود در آنوقت که حضرت شیخ الاسلام از ولایت حجام به راه نشریفا آورده بود  
 خواص دعوا هم مشاهده کرامات و خوارق عادات که از ایشان ظاهر می نمود همه معتقد و مشتاق  
 و این قصه در اطراف و کفایت آن ولایت انتشار یافت و از لواحق صحراة متوجه فرار تبرک که به  
 شد خبر آمد که خواججه بود و چشمی مردمان بسیار جمع کرده است می آید شیخ الاسلام احمد را از ولایت  
 بیرون بکنند اصحاب شیخ الاسلام احمد از آن پوشیده نماندند و می خود از همه پیر سرشت چون در  
 مابدا و سفره در آورند گفت که ساعتی صبح که جماعتی رسولان و راه اند چون ساعتی بر آمدند  
 درآمد که آن جماعت سید ایشان آورند و سلام گفتند و جواب شنیدند و طعام خوردند و سفره بر  
 شیخ الاسلام گفت که شما سید ما با ما بگویم که شما چه کار آمدید ایشان گفتند که حضرت نغمه با ما آمد و شما را خوا  
 مود و زنده است که احمد را بگویند که از ولایت ما چه کار آمده سلامت باز گردید و در آنجا که باز آمد  
 تر باز گردانیم رسولان تصدیق کردند پس فرمود که مراد از ولایت این دیهاست اینک مردمان  
 نه از آن اوست نه از آن من و اگر مراد از ولایت مردمانند ایشان رخا یا سحر اند پس شیخ الشیخ  
 باشد و اگر مراد از ولایت آنست که من میدانم اولیا خدا عزوجل میداند و با ایشان نمانیم  
 کار ولایت چیست چون است این سخن گفت ابروی عظیم آمد و شبانه روزی بسیار بدید و منقطع شد  
 روز دیگر مابدا و آن شیخ فرمود که ستوران ساخته گفتند تا به بیم اصحاب گفتند امکان ندارد و در  
 دو هفته روز بعد از آنکه دیگر بیازد هیچ ملاحی از آب نماند که شیخ گفت که سبیل باشد که  
 ملاحی که پس و این شدند چون بصره رسیدن آمد شیخ الاسلام نگاه کرد و دید که جمعی انبوه سوار  
 بسته همراه ایشانند پرسید که اینان کیانند گفتند مردمان و مجبان همانند شنیده اند که جماعتی بعد  
 می آیند فرمود که اینها را باز گردانید که تیغ و تبر کار سبست و سلاح این گروه سلاح دیگر است  
 شیخ الاسلام باقی چند روزی براه نهادند چون یکبار آب رسیدند آب بسیار بود شیخ فرمود که امروز



قرار آنست که ما خلاصی کنیم سخن از معارف آغاز کردیم پس از آنکه همه آن را شنیدیم  
 پس فرمود که چشمه بسیار بر زمین پیدا و کوه بسیار بر زمین آمد از حسن الرضی با سبب با بکر که در هر کس که چشمه زود با کرد  
 پائی افزایز کرد و هر که در یکشا و خود را بر آن طرف آب یافت پائی از آن خشک چون رسولان آن مشاهده  
 کردند تعجبیل مشی خواجده بود و گفتند و آنحال با گفتند کس تا در شنیدند خواهد بود و با در هر امر در سلا  
 بسته متوجه شدند و در راه شیخ رسیدند چون نظر شیخ بر روی آنها و از اسب پیاده شدند و به سبب پائی  
 ذوالشیخ دست بر پشت می میزد و میگفت کار در لایت چون می بینی در آنست که ولایت مروان تمام است  
 بر و سوار شو کوه کی و اینانی که چه میکنی چون روی در آمد شیخ الاسلام با اصحاب خود در محله زد و آمدند  
 خواهد بود و در میدان در محله دیگر و دیگر میدان خواهد بود و گفتند که ما آمده بودیم تا شیخ احمد را از  
 ولایت بیرون کنیم امروز با ما در یکجا ده شصت در آن یعنی بیشتر از این اندیش باید کرد و خواهد بود و رفت  
 در صواب آنست و چنان بنمایند که با ما در غیریم و بخندند و می برویم و اجازت خواهیم بود با کردیم که کار می  
 نه بصورت باندهی ماست میدان گفتند که ما این شورت کردیم با هم میوسه آنست که جاسوسی بر کار  
 کنیم که چون وقت قیلوله شیخ شود و پیش روی کسی نشاندند و خدمت تو برویم و سماعی غیبی  
 و حالتی بر آیم و در آن میان چیزی بر روی زمین خواهد بود و گفتن این صواب نیست که عیب  
 ولایت و کار آنست اما فاذه داشت چون قیلوله شد اصحاب ما شیخ متعرف شدند خادم خواست که جابه  
 خواب بگردد و ما شیخ قیلوله کند فرمود که یک ساعت نوزد کن که کسی در پیش است ناگاه کسی در کوه  
 تمام چون در یکشا و خواجده بود و با دیگر که با همی انوه در آمدند و سلام گفتند و آغاز سماعی  
 و نغمه زدن گرفتند و شیخ الاسلام سر بر آورد و گفتند بی سخطا کمالی و این سبب است مردمی  
 از عقلای مجانبین اصحاب کرامات و نبیست در خدمت شیخ بودی هم در لفظ حاضر شد و با آنکه  
 زوایشان کهن و در هر می گذار شدند و دیگر گفتند همین خواهد بود و با ند غلیم عمل بر پائی بر خاست  
 به با استغفار سر بر نهانند که در آنست بر شمارش این است که این نوبت من باین همانند شتم شیخ گفت  
 میگوئی اما چرا با ایشان در آمدن موافقت کردی خواهد بود و گفت هر که دم عفو فرماید شیخ گفت